



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر درآمیزی؟
عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرُّ تو
وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی

یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو
کُهِ قافی شود ذرّه، چو در بندی و بستیزی

همه خاکیم، روینده ز آبِ ذکر و بادِ دم
گلی که خندد و گرید کزو فکری بینگیزی

گلستانی کُنَش خندان، و فرمانی به دستش ده
که ای گلشن، شدی ایمن ز آفت‌های پاییزی

گهی در صورتِ آبی، بیایی جان دهی گل را
گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی درآویزی

درختی بیخِ او بالا، نگونه^(۱) شاخ‌های او
به عکسِ آن درختانی که سُعدی‌اند^(۲) و شونیزی^(۳)

گهی گویی به گوشِ دل که در دوغِ من افتادی
منم جانِ همه عالم، تو چون از جانِ پرهیزی؟

گهی زانوت بربندم چو اشتر، تا فروخسپی
گهی زانوت بگشایم، که تا از جای برخیزی

منال ای اشتر و خامش، به من بنگر به چشمِ هُش
که تمییزِ نوت بخشم، اگرچه کانِ تمییزی

تویی شمع و منم آتش، چو افتم در دماغت خوش
یکی نیمه فروسوزی، یکی نیمه فروریزی

به هر سوزی چو پروانه مشوقانع، بسوزان سر
به پیش شمع چون لافی ازین سودایِ دهلیزی^(۴)؟

اگر داری سرِ مستان، گُله بگذار و سرِ بستان
گُله دارند و سرها نی گلهدارانِ پالیزی^(۵)

سر آنهاراست که با او درآوردند سر با سر
کم از خاری که زد با گل ز چالاکی و سرتیزی؟

تو هر چیزی که میجویی، مجویش جز ز کانِ او
که از زر هم زری^(۶) یابند و از ارزیز^(۷) ارزیزی

خمش کن، قصهٔ عمری به روزی کی توان گفتن؟
کجا آید ز یک خشتک^(۸) گریبانی و تیریزی^(۹)؟

- (۱) نگونه: سرنگون، سرازیر
 - (۲) سُعد: نباتی است که ریشه گیاهی دارد به رنگ سیاه.
 - (۳) شونیز: گیاهی از تیره آلاله‌ها که دانه‌های سیاه رنگ دارد.
 - (۴) دهلیزی: مجازاً بی‌اصل و اساس
 - (۵) کله‌اران پالیزی: مترسکهایی که در بستان‌ها و باغ‌ها برای دور کردن پرنده‌گان و دیگر جانوران نصب می‌کنند.
 - (۶) زری: زر بودن
 - (۷) ارزیز: قلع (نوعی فلز)، ارزیزی: قلع بودن
 - (۸) خشتک: پارچه‌ای که میان دو پاچه شلوار دوزند.
 - (۹) تیریز: دامن
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر درآمیزی؟
عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرّ تو
وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی

یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو
گُه قافی شود ذرّه، چو دربندی و بستیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵

آن دل که گم شده‌ست، هم از جانِ خویش جوی
آرامِ جانِ خویش، ز جانانِ خویش جوی

اندر شِکرِ نیابی ذوقِ نباتِ غیب
آن ذوق را هم از لب و دندانِ خویش جوی

دو چشم را تو ناظرِ هر بی‌نظر مکن
در ناظری گریز و ازو آنِ خویش جوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

رِهَ اَسْمَانِ دَرُونِ اَسْتِ پَرِ عَشْقِ رَا بَجَنْبَانِ
پَرِ عَشْقِ چُونِ قَوی شَدِ غَمِ نَرْدَبَانِ نَمَانْدِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيْدَهَائِي؟
اَنْدَرِيْنَ پَسْتِيْ چِهْ بَرِ چَفْسِيْدَهَائِي؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۸۰۳

رزقُجویی را ز بالا خُوگَرَم (۱۰)
تو زِ بالا بر گشودستی دَرَم

ای نموده تو مکان از لامکان
فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ كَرْدَه عِيَان

(۱۰) خُوگَر: انیس، انس گیرنده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰

می زند جان در جهانِ اَبگُون
نعرهٔ یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونُ

گر نخواهد زیست جان بی این بدن
پس فلک، ایوانِ کی خواهد بدن؟

گر نخواهد بی بدن جان تو زیست
فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ رَوْزِي كَيْسْت؟

قرآن کریم، سورہ یس (۳۶)، آیہ ۲۶

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ^{صَلِّ} قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم
من میدانستند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۱۱)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر (۱۲)
عاشقِ مصنوع کی باشم چو گبر (۱۳)؟

عاشقِ صُنْعِ (۱۴) خدا با فر (۱۵) بود
عاشقِ مصنوع (۱۶) او کافر بُود

(۱۱) مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن

(۱۲) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۱۳) گبر: کافر

(۱۴) صُنْع: آفرینش

(۱۵) فر: شکوه ایزدی

(۱۶) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم^(۱۷) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۱۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن گویی مجوید ارتفاع^(۱۸)
منتظر را به ز گفتن، استماع^(۱۹)

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

(۱۸) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۱۹) استماع: شنیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۸

خواجه بجه از جهان، قفل بنه بر دهان
پنجه گشا چون کلید، قفل گشا یافتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خودِ نهان، دیو دنی (۲۰)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگان به کمین می نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق نَبُدْ غافل چو ما

در گُنه، او از ادب پنهانش کرد
ز آن گُنه بر خود زدن، او بر بخورد

بعدِ توبه گفتش: ای آدم نه من
آفریدم در تو آن جُرم و مِحْن (۲۱)؟

نه که تقدیر و قضایِ من بُدْ آن
چُون به وقتِ عُدْرِ کردی آن نهان؟

گفت: ترسیدم ادب نگذاشتم
گفت: هم من پاسِ اَنْتِ داشتم

هر که آرَد حُرْمَت، او حُرْمَت بَرَد
هر که آرَد قَنَد، لوزینه (۲۲) بَرَد

(۲۰) دَنی: فرومایه، پست

(۲۱) مِحَن: محنت‌ها، رنج‌ها، سختی‌ها

(۲۲) لوزینه: نوعی شیرینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر درآمیزی؟
عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرُّ تو
وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی

یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو
کُهِ قافی شود ذرّه، چو دربندی و بستیزی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نِیَسْتِ اِنْدَرِ جَانِ تُو اِی زُودَلَالِ (۲۳)

(۲۳) زُودَلَالِ: صَاحِبِ نَازِ وَ كَرشَمِه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

دَر تَگِ جُو هَسْتِ سِرْگِیْنِ اِی فَتّی (۲۴)
گَرچِه جُو صَافِی نَمَایِدِ مَر تُو رَا

(۲۴) فَتّی: جَوَانِ، جَوَانْمَرْدِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۲۵)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۲۵) حدید: آهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۲۶) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۲۶) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر درآمیزی؟
عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه (۲۷)

الْأَسْرَارُ رَاحُونَ بَدِيدِ أَنْ عَالِمُ
بَرِّ دُو پَا إِسْتَادِ اسْتِغْفَارِ رَا

همینکه آدم، حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است
مشاهده کرد، روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.

بر سرِ خاکسترِ آندُه نشست
از بهانه شاخ تا شاخی نجست

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس
چونکه جانداران بدید او پیش و پس

حضرت آدم (ع) فقط گفت: « پروردگارا همانا ما بر خود
ستم کردیم.» زیرا او در پیش و پس خود فرشتگان
مراقب را مشاهده کرد.

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و
اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از
زیان دیدگان خواهیم بود.»

دید، جانداران (۲۸) پنهان همچو جان
دُورباش (۲۹) هر یکی تا آسمان

که هلا پیشِ سلیمان، مور باش
تا بنشکافد تو را این دورباش

(۲۷) پایگاه: درگاه، کفش گن، جای ستوران

(۲۸) جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان

(۲۹) دُورباش: نیزهٔ دو شاخه داری دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۱

گفت: جُرمم چیست ای دانایِ راز
که مرا گویی که مسجد را مساز؟

گفت: بی‌جُرمی، تو خون‌ها کرده‌ای
خونِ مظلومان به گردن بُرده‌ای

که ز آوازِ تو خلقی بی‌شمار
جان بدادند و شدند آن را شکار

خون بسی رفته‌ست بر آوازِ تو
بر صدایِ خوبِ جان‌پردازِ (۳۰) تو

گفت: مغلوبِ تو بودم، مستِ تو
دستِ من بر بسته بود از دستِ تو

نه که هر مغلوبِ شه مرحوم (۳۱) بود؟
نه که الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟

مگر نه اینست که هر که مقهور شاه حقیقت شود
مورد رحمت قرار می‌گیرد؟ و مگر نه اینست که هر که
مغلوب شود گویی معدوم شده است؟

گفت: این مغلوب، معدومیست کو
جز به نسبت نیست معدوم، اَيَّقِنُوا (۳۲)

حضرت حق به داوود(ع) جواب فرمود: درست است که تو مغلوب و مقهور من بودی، اما هر مغلوبی، معدوم مطلق نیست. «یقین پیدا کنید.»

قرآن کریم، سوره حِجْر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

(۳۰) جان پرداز: جانستان، جان بخش

(۳۱) مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.

(۳۲) اَيَّقِنُوا: یقین پیدا کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرّ تو
وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْم عاریتی است
امر را طاق و طُرْم ماهیتی است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر (۳۳) با عُسْر (۳۴) است، هین آیس (۳۵) مباش
راه داری زین مَمات (۳۶) اندر معاش

قرآن کریم، سورہ انشراح (۹۴)، آیہ ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

(۳۳) يُسْرًا: آسانی

(۳۴) عُسْرًا: سختی

(۳۵) آيس: ناامید

(۳۶) مَمَات: مرگ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مبدلیست (۳۷)
داد (۳۸) او را قابلیت شرط نیست

بَلِكِ شَرْطِ قَابِلِيَّتِ دَادِ اوست
داد، لُبُّ (۳۹) و قابلیت هست پوست

(۳۷) مُبْدِل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

(۳۸) داد: عطا، بخشش

(۳۹) لُبُّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدوُّ شرم و اندیشه بیآ
که دریدم پردهٔ شرم و حیا

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارندهٔ ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷

آن عصایِ حَزْمِ و استدلّال را
چون نداری دید، می‌کن پیشوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶

چشم اگر داری تو، کورانه میا
ور نداری چشم، دست آور عصا

آن عصایِ حَزْمِ و استدلّال را
چون نداری دید، می‌کن پیشوا

ور عصایِ حَزْمِ و استدلّال نیست
بی‌عصا گش بر سرِ هر ره مایست

گام زان سانِ نه، که نابینا نهد
تا که پا از چاه و از سگ، وارهد

لرز لرزان و به ترس و احتیاط
می‌نهد پا تا نیفتد در خُباط (۴۰)

ای ز دودی جسته در ناری شده
لقمه جسته، لقمه ماری شده

(۴۰) خُباط: پریشانی مغز، پری‌زدگی. در اینجا: تباهی و هلاکت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۰

خُنْکِ اَنگِه که کند حق، گنہتِ طاعتِ مطلق
خُنْکِ اَن دَم که جنایات، عنایاتِ خدا شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۵

سیئاتم چون وسیت شد به حق
پس مَزَن بر سیئاتم هیچ دَق (۴۱)

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکیها بدل میکند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

(۴۱) دَق: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتِيٌّ (۴۲) ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجْرِمُ شَوِي

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ورخوری، باری ضَمَانِ (۴۳) آن بده

(۴۲) مُفْتَى: فتوادهنده

(۴۳) ضَمَان: تاوان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یُطَاقِ (۴۴) آسان بجه (۴۵)

(۴۴) لا یُطَاق: که تاب نتوان آوردن

(۴۵) آسان بجه: به آسانی فرار کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو
کُهِ قافی شود ذرّه، چو دربندی و بستیزی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلیِّ بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزااست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نمان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از گمین (۴۶)

(۴۶) گمین: نهانگاه، گمینگاه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صنُع (۴۷) و صانع (۴۸) را به هم

کارگه چون جای روشن دیدگی (۴۹) است
پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عَنود
لاجرم از کارگاهش کور بود

(۴۷) صنُع: آفرینش

(۴۸) صانع: آفریدگار

(۴۹) روشن دیدگی: روشن بینی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۵۰) بود

(۵۰) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

در پبست و دشمن اندر خانه بود
حیلۀ فرعون، زین افسانه بود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنّعِ حق چون نیستی است
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهارِ کار
نِیستی جویند و جایِ انکسار (۵۱)

لاجرم استادِ استادان صمد (۵۲)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

(۵۱) انکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

(۵۲) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

همه خاکیم، روینده ز آبِ ذکر و بادِ دم
گلی که خندد و گرید کزو فکری بینگیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

خوش برانیم سویِ بیشه شیرانِ سیاه
شیرگیرانه ز شیرانِ سیه نگریم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگر گلی بُدام، زین بهار باغ شوم
وگر یکی بُدام، زین وصال صد گِردم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُذْکُروا اللّٰه کار هر اوباش نیست
اِرْجِعِی بر پای هر قَلاش (۵۳) نیست

لیک تو آیسِ مشو، هم پیل باش
ور نه پیلِی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۵۳) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷

آب، ذکرِ حقّ و، زنبور این زمان
هست یارِ آن فلانه و آن فلان

دَم بخور در آبِ ذکر و صبر کن
تا رَهی از فکر و وسواسِ کُهن

قرآن کریم، سورہ رعد (۱۳)، آیہ ۲۸

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ...»

«آگاہ باشید کہ دل‌ها بہ یاد خدا آرامش می‌یابد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دہدت روز نَفَخْتُ (۵۴) بپذیر
کار او کُنْ فیکونست، نہ موقوفِ علل

(۵۴) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُوَد، رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز (۵۵)
ذکر را خورشید این افسرده ساز

(۵۵) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱ - ۵۶۴

خاصه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان
کآبرو را ریختند از بهرِ نان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خوش
که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌گش

عكس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مبر
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

خوش برانیم سویِ بیشه شیرانِ سیاه
شیرگیرانه ز شیرانِ سیه نگریم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر آن باشد که بگشاید رهی
راه آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که از خود شه بُود
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

لحد (۵۶) چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان
ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گرم

(۵۶) لحد: گور، آرامگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

گلستانی گُنش خندان، و فرمانی به دستش ده
که ای گلشن، شدی ایمن ز آفت‌های پاییزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد

به خط خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان
که تا تخت است و تا بخت است، او سلطان من باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

کسی که او لحدِ سینه را چو باغی کرد
روا نداشت که من بسته لحد گرم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گلرخان روی نمایند، چو رو بنماییم
که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

وز سرِ ناز بگویم چه چیزید شما
سجده آرند که ما پیشِ شما ناچیزیم

گُلَعذاریم (۵۷) ولی پیشِ رخِ خوب شما
روی ناشسته و آلوده و بی‌تمیزیم

(۵۷) گُلَعذار: آنکه چهرهای مانند گل دارد، گُرو، گلچهره، زیبارو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

گهی در صورتِ آبی، بیایی جان دهی گل را
گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی درآویزی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

باد را دیدی که می‌جُنبد، بدان
بادجُنبانست اینجا بادران

مَرْوَحَه (۵۸) تصریفِ صُنْعِ ایزدش
زد برین باد و، همی جُنبانَدش

(۵۸) مَرْوَحَه: بادبزن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

درختی بیخِ او بالا، نگونه شاخه‌های او
به عکسِ آن درختانی که سُعدی‌اند و شونیزی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۱

بازگونه^(۵۹)، ای اسیرِ این جهان
نامِ خود کردی امیرِ این جهان

ای تو بندهٔ این جهان، محبوس جان
چند گویی خویش را خواجهٔ جهان؟

(۵۹) بازگونه: واژگونه

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۵۷۶

این درختِ تنِ عصایِ موسی است
گامِرش آمد کہ پیندازش ز دست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهُ؟
اندرین پستی چه بر چفسیدہیی (۶۰)؟

قرآن کریم، سورۃ الذاریات (۵۱)، آیۃ ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزقِ شما و ہرچہ بہ شما وعدہ شدہ، در
آسمان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

چو فرموده‌ست رزقت ز آسمان است
زمین شوریدن ای فلاح (۶۱) تا کی

(۶۱) فلاح: کشاورز، باغبان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

گهی گویی به گوشِ دل که در دوغِ من افتادی
منم جانِ همه عالم، تو چون از جانِ پرهیزی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷

گاو در بغداد آید ناگهان
بگذرد او زین سران تا آن سران

از همه عیش و خوشی‌ها و مزه
او نبیند جز که قشِرِ خربزه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جان شیرین تو در قبضه (۶۲) و در دستِ من است
تنِ بی‌جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟

جانِ مردان همه از جانِ تو بیزار شوند
چون مخنث (۶۳) اگر از خوبِ ختن بگریزی

(۶۲) قبضه کردن: به‌دست آوردن، تصرف کردن

(۶۳) مُخَنَّث: ترسو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جانِ جان، چون واگشد پا را زِ جان
جان چنان گردد که بی‌جانُ تن، بدان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

در آن زمان که در این دوغ می‌فُتی چو مگس
عجب که توبه و عقل و رأیتِ تو کجاست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

چو تو سیمرغِ روح را بکشانی در ابتلا
چو مگس دوغِ درفتد به گه امتحان تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۶۴) نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌کنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

(۶۴) ضیف: مهمان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

گهی زانوت بر بندم چو اشتر، تا فروخسپی
گهی زانوت بگشایم، که تا از جای برخیزی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رُود
هر کجا پستی است، آب آنجا دُود

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وآنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فِرُو مآ(۶۵) ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوَا لَعَادُوَا (۶۶)، کَارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرْسْت، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بَدَت، بِدْهَم عطا
از گَرَم، این دَم چو میخوانی مرا

(۶۶) رُدُّوَا لَعَادُوَا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که
از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۰

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا فقری، نوا آنجا رَوَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

منال ای اشتر و خامش، به من بنگر به چشمِ هُش
که تمییزِ نوتِ بخشم، اگرچه کانِ تمییزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خواری همینالی، نمی‌بینی عنایت‌ها
مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چونکہ قَسَّام (۶۷) اوست، کفر آمد گله
صبر باید، صبر مِفْتَاخُ لَصِّلَه (۶۸ و ۶۹)

غیر حق جملہ عدواند، اوست دوست
با عدو از دوست شَكْوَت (۷۰) کی نکوست؟

تا دہد دوغم، نخواہم اَنگَبین
زآنکہ ہر نعمت غمی دارد قرین

(۶۷) قَسَّام: قسمت کننده

(۶۸) مِفْتَاخُ لَصِّلَه: کلید بخشایش ها

(۶۹) صِلِه: پاداش، انعام، جایزه

(۷۰) شَكْوَت: شکایت کردن، گله کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر (۷۱) با عُسْر (۷۲) است، هین آیس (۷۳) مباش
راه داری زین مَمَات (۷۴) اندر معاش

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

(۷۱) یُسْر: آسانی

(۷۲) عُسْر: سختی

(۷۳) آیس: ناامید

(۷۴) مَمَات: مرگ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزها و قصدها در ماجرا
گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَع (۷۵) آن دلت نیّت کند
بارِ دیگر نیّت را بشکند

ور به کَلِّ بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل (۷۶) کی کاشتی؟

(۷۵) طَمَع: زیادمخواهی، حرص، آز

(۷۶) اَمَل: آرزو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

مجموع لغات:

- (۱) نگونه: سرنگون، سرازیر
- (۲) سُعد: نباتی است که ریشه گیاهی دارد به رنگ سیاه.
- (۳) شونیز: گیاهی از تیره آلله‌ها که دانه‌های سیاه رنگ دارد.
- (۴) دهلیزی: مجازاً بی‌اصل و اساس
- (۵) کلدارانِ پالیزی: مترسکه‌هایی که در بستان‌ها و باغ‌ها برای دور کردن پرندگان و دیگر جانوران نصب می‌کنند.
- (۶) زری: زر بودن
- (۷) ارزیز: قلع (نوعی فلز)، ارزیزی: قلع بودن
- (۸) خشتک: پارچه‌ای که میان دو پاچه شلوار دوزند.
- (۹) تیریز: دامن
- (۱۰) خُوگر: انیس، انس گیرنده
- (۱۱) مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۱۲) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۱۳) گبر: کافر
- (۱۴) صُنع: آفرینش
- (۱۵) فر: شکوه ایزدی
- (۱۶) مصنوع: آفریده، مخلوق

- (۱۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۱۸) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعتِ جُستن
- (۱۹) استماع: شنیدن
- (۲۰) دَنی: فرومایه، پست
- (۲۱) مِحَن: محنت‌ها، رنج‌ها، سختی‌ها
- (۲۲) لوزینه: نوعی شیرینی
- (۲۳) ذُو دَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۲۴) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۲۵) حَديد: آهن
- (۲۶) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)
- (۲۷) پایگاه: درگاه، کفش گن، جای ستوران
- (۲۸) جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان
- (۲۹) دُورباش: نیزهٔ دو شاخه داری دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.
- (۳۰) جان‌پرداز: جان‌ستان، جان‌بخش
- (۳۱) مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.
- (۳۲) اَيَقِنُوا: یقین پیدا کنید.
- (۳۳) یُسْر: آسانی
- (۳۴) عُسر: سختی

- (۳۵) آیس: ناامید
- (۳۶) مَمَات: مرگ
- (۳۷) مُبْدِل: بدَل کننده، تغییر دهنده
- (۳۸) داد: عطا، بخشش
- (۳۹) لُبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
- (۴۰) خُبَاط: پریشانی مغز، پری‌زدگی. در اینجا: تباهی و هلاکت
- (۴۱) دَق: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن
- (۴۲) مُفْتی: فتوا‌دهنده
- (۴۳) ضَمَان: تاوان
- (۴۴) لا يُطَاق: که تاب نتوان آوردن
- (۴۵) آسان بجه: به آسانی فرار کن
- (۴۶) گَمین: نهانگاه، گمینگاه
- (۴۷) صُنْع: آفرینش
- (۴۸) صانع: آفریدگار
- (۴۹) روشن‌دیدگی: روشن بینی
- (۵۰) تَفْتِيق: شکافتن
- (۵۱) اِنکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
- (۵۲) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند
- (۵۳) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۵۴) نَفَخْتُ: دمیدم

- (۵۵) اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
- (۵۶) لَحَد: گور، آرامگاه
- (۵۷) گلِعِذَار: آنکه چهرهای مانند گل دارد، گُرو، گلچهره، زیبارو
- (۵۸) مِرْوَحَه: بادبزن
- (۵۹) بازگونه: واژگونه
- (۶۰) چَفْسِیدَه‌یِی: چسبیده‌های
- (۶۱) فَلَاح: کشاورز، باغبان
- (۶۲) قَبْضَه کردن: به‌دست آوردن، تصرف کردن
- (۶۳) مُخَنَّتٌ: ترسو
- (۶۴) ضَیْف: مهمان
- (۶۵) فِرَو مَآ: نایست
- (۶۶) رُدُّوْا لَعَادُوْا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.
- (۶۷) قَسَّام: قسمت‌کننده
- (۶۸) مِفْتَاحُ لَصْلَه: کلید بخشایش‌ها
- (۶۹) صِلِه: پاداش، انعام، جایزه
- (۷۰) شَكُوْت: شکایت کردن، گله کردن
- (۷۱) یُسْر: آسانی
- (۷۲) عُسْر: سختی
- (۷۳) اَیْس: ناامید

(۷۴) مَمَات: مرگ

(۷۵) طَمَع: زیادهخواهی، حرص، آز

(۷۶) اَمَل: آرزو